انتقاد از دیگران

" اشـوی عزیـز: چـرا من اینقـدر دوست دارم از دیگـران انتقـاد و از زنـدگی شکایت کنم؟"

همه این را دوست دارند. انتقاد کردن از دیگران و شکایت کـردن از زنـدگی احساس خوبی به تو می‌دهد. با انتقادکردن از دیگران، احسـاس برتـری می‌کـنی. با شکایت کردن از دیگران، احساس می‌کنی که بالاتر از آنان هستی. این بــرای نفس بسیار ارضاء کننده است.

و من می‌گویم که تقریباً همه چنین می‌کنند: بـرخی آشـکارا چـنین می‌کنند و برخی هم فقط در درون به این کار می‌پردازند. ولی لذت بردن از آن یکسان است.

به ندرت کسانی پیـدا می‌شـوند که انتقـاد نمی‌کنند و شـکایت ندارنـد. این ها کسانی هستند که نفسشان را انداخته‌اند. وقتی که بی نفس باشی، فایــده‌ای در آن نیست چـرا باید به خـودت زحمت بـدهي؟ ربطی به تو نـدارد، دیگر پاداشی بـرایت ندارد. این نفس بوده که از آن لذت می‌برده و تغذیه می‌شده.بنابراین تاکید من این است: نفس را بینداز. با انـداختن نفس درخـواهی یـافت که تقریبـاً تمـام دنیا ناپدید شده‌است.

تمام دنیایی که دور نفس تنیده شده بود کاملاً ازبین می‌رود و تو مـردم را با چشمانی تازه نگاه می‌کنی. اینك همان شخصی را که پیش تر از او انتقاد می‌کـردی با دیده محبت نگاه می‌کـنی و میلی عظیم داري تا با او مهربـان باشی و به او کمك کنی. اینك چشمانی دیگر داری و چیزها را کاملاً متفـاوت می‌بیـنی. شـاید ببیـنی که اگر تو نیز در موقعیت او بودی مانند او رفتار می‌کـردی. دیگر چـیزی نیست تا از آن شاکی باشی.

با انـداختن نفس، نگـرش و رفتـار تو بیشـتر انسـانی و دوسـتانه خواهد بـود. مـــردم را همانگونه که هســـتند خـــواهی پـــذیرفت. تو فقط بخشی از آنـــان را می‌شناسی، تمامی‌زندگی آنـان را نمی‌دانی. و قضـاوت کـردن در مـورد تمـامی یك شخص از روی شناخت بخشی کوچك از او، کاری درست نیست. شاید آن یك بخش کوچك در تمامی‌زنـدگی او مناسب و به جا باشـد. ولی اوضـاع چـنین اسـت: انتقـاد کردن بسیار آسان است. به هوشمندی بسیار نیازی نیست.

من غالبـاً داسـتان ابله از تورگینف را بـازگو کـرده‌ام. در یك روسـتا، مـردی جوان بسیار ناراحت است زیرا تمام مردم روستا فکر می‌کنند که او یك ابله اسـت. روزی مـردی خردمند از روسـتای او گـذر می‌کـرد و آن مـرد جـوان نـزد او رفت و گفت، "به من کمك کنید! من بیست وچهار ساعته مورد سـرزنش هسـتم. هرکـاری که بکنم از من انتقاد می‌کنند. حتی اگر کاری هم نکنم باز هم از من انتقاد می‌کننـد. اگر حرف بزنم، مرا سرزنش می‌کنند. اگر حرف نزنم بازهم مرا سرزنش می‌کننـد. نمی‌دانم چاره چیست."

مرد خردمند به او گفت، "نگران نبـاش...". در گـوش او زمزمه کـرد و راز را به او گفت..... " یك ماه بعد من باز می‌گردم. نتیجه را به من بگو."

مرد جوان به بازار رفت و آن فورمول مرد خردمند را به کار بست.

شخصی گفت، " چه غــروب زیبــایی اســت." و او گفت، "چه چــیزی در آن زیباست؟ اثبات کن که چه چیز زیبایی در آن هست!"

مردی که گفته بـود چه غـروب زیبـایی است یکه خـورد. آن غـروب زیبا بـود، ولی چگونه آن را اثبات کند؟ آیا سندی وجود داشـت؟ آیا می‌دانید زیبـایی چیسـت؟ همه می‌دانند ولی کسی نمی‌تواند آن را اثبات کند. آن مرد ساکت ماند. همه شروع به خندیدن کردند، " عجیب است، ما فکر می‌کردیم این مـرد یك ابله اسـت. او یك روشنفکر بزرگ است."

فورمول آن مرد خردمند این بود: از هرچـیزی انتقـاد کن: به سراسر دهکـده برو و تماشا کن و هرگاه کسی چیزی گفت و کاری کرد از آن انتقاد کن. به ویـژه از چیزهایی انتقاد کن که مـردم آن را مسـلم انگاشـته‌اند و هیچکس در آن ها تردیـدی ندارد. اگر کسی از واژه "خداونـد" اسـتفاده کـرد، بی درنگ از او بـپرس، " خداوند کجاسـت؟ این چه حـرف بی معـنی است که می‌زنی؟" و یا اگر کسی از "عشـق" سـخن گفت، فـورا از او بخـواه: "عشق چیسـت؟ عشق کجاسـت؟ آن را نـزد همه نشان بده!" کسی خواهد گفت ، " عشق در قلب است." به او بگو، " نه، چـیزی در قلب نیست. می‌توانی بروی و از یك جراح بپرسی. چیزی چون عشق در قلب وجود نـدارد. قلب فقط یك دسـتگاه گـردش خـون است که خـون را پمپ می‌زند و آن را تصفیه می‌کند. چه ربطی به عشق دارد؟"

یك ماه بعد آن مـرد خردمند به آن روسـتا بازگشت ولی اینك آن مـرد جـوان خـودش مـردی خردمند شـده بـود. او پـای مـرد خردمند را لمس کـرد و گفت، " تو خیلی بزرگی! آن حقه کـار خـودش را کـرد و اینك تمـام مـردم فکر می‌کنند که من مردی خردمند هستم!"

پـیرمرد به او گفت، " فقط یك چـیز را به یـاد داشـته بـاش: هیچ چـیزی را خـودت اعلام نکن تا کسی نتواند از تو انتقـاد کنـد. بگـذار دیگـران بگوینـد. تو فقط انتقاد و شـکایت کن. و همیشه حـالت حمله داشـته بـاش و هرگز در موضع دفـاعی نباش. حمله کن، تهـاجم کن و از همه و هـرکس انتقـاد کن و تمـام این مـردم تو را خواهند پرستید."

و آن مرد جوان یك مـرد خردمند شـد. بـرای انتقـاد و شـکایت به هوشـمندی زیـاد نیـازی نیسـت. و تو بسـیار ارزان، خردمند و هوشـمند خـواهی شـد. یکی از استادان دانشگاه من که منطق درس می‌داد... ظرف چند روز دریافتم که حتی اگر از یك کتاب خیـالی، که وجـود خـارجی هم نداشت نـام می‌بـردم، او بی درنگ از آن انتقاد می‌کرد: "آن را خوانده‌ام، چیزی در آن نیست." نـزد معـاون دانشـگاه رفتم و قضیه را به او گفتم : "این یك نادرسـتی آشـکار اسـت، زیـرا او نخست آنـانی را که واقعاً کتاب نوشته‌اند سرزنش می‌کند. و من با دیـدن این رفتـار او، من شك کـردم که او آن کتاب ها را نخوانده و فقط سعی دارد نشان بدهد که بسیار کتاب خوان و باهوش است. بنابراین من نام چند کتاب غیرواقعی را بردم و او از آن ها نیز انتقــاد

کرد و گفت «هیچ چیز در آن کتاب ها نیست. آن نویسندگان هیچ چیز نمی‌دانند.» و آن نویسندگان وجود خارجی ندارند. آن کتاب‌ها ابداً وجود ندارند."

معاون دانشگاه گفت، "این عجیب است. من فکر می‌کردم که او مردی مسئول است." گفتم، "او را فرا بخوانید و من به طور تصادفی وارد خواهم شد." سپس نام چهار تا کتاب خیالی را نوشتم که وجود خارجی نداشتند با نویسندگانی که فقط تخیلی بودند. نام آن چند کتاب را به معاون دانشگاه دادم و گفتم" وقتی که او اینجاست من وارد می‌شوم و صحبت خواهیم کرد و شما به طور اتفاقی از این کتاب ها نام ببرید و ببینید واکنش او چیست."

و او کتاب‌ها را نام برد و آن استاد بی درنگ گفت، "وقتتان را تلف نکنید. آنان نویسندگانی معمولی و پیش پاافتاده هستند و در کتاب هایی که نوشته‌اند هیچ چیز اصیل یافت نمی‌شود." معاون دانشگاه باورش نمی‌شد. او گفت، "آیا می‌دانید که این چهار کتاب ابداً وجود خارجی ندارند؟

و این چهار نویسنده هم ابداً وجود ندارند؟ چرا از آنان انتقاد می‌کنید؟" و او در برابر معاون دانشگاه با لحنی هراسان گفت، "وجود ندارند؟ پس من چگونه فکر کردم...؟"

من گفتم، "سعی نکن کسی را فریب بدهی، زیرا من در مورد کتاب هایی پرسیده بودم که وجود نداشتند. این فقط یك اثبات بود. من فقط می‌خواستم به معاون نشان دهم که یك استاد باید دست کم صداقت داشته باشد تا اعلام کند که کتابی را نخوانده‌است." به معاون دانشگاه گفتم، "این مرد انتظار چه احترامی را از سوی ما دارد؟ احساس من این است که او هیچ چیز نخوانده و فقط کتاب ابله از تورگینف را خوانده‌است." من آن کتاب را با خودم آورده بودم و داستان را برای معاون دانشگاه خواندم و گفتم، "این مرد همان ابله این داستان است. شما باید به او اخطار کنید که اگر بار دیگر چنین اتفاقی در کلاس بیفتد، ما همگی او را طرد خواهیم کرد.

او حتی به کتابخانه هم نمی‌رود! انسان خردمند، انسان هوشمند باید فروتن باشد."من پیش از آن ملاقات تمام سوابق را بازبینی کرده بودم. آن استاد هرگز به کتابخانه نرفته بود. او ده سال بود که در آن دانشگاه تدریس می‌کرد و در این مدت حتی یك کتاب هم به نام او ثبت نشده بود و این مرد آماده بود تا از همه انتقاد کند.

پرسش تو در این مورد که چرا ما چنین آماده‌ایم تا انتقاد کنیم بسیار ساده است. روانشناسی پشت آن این است که این آسان ترین راه است، ارزان ترین راه برای اینکه اثبات کنی فردی ویژه هستی و بیشتر می‌دانی.

ولی درواقع فقط اثبات می‌کنی که همان ابله کتاب تورگینف هستی و نه هیچکس دیگر! در دنیای خرد، فروتن باش.

پیش از اینکه از کسی انتقـــاد کـــنی، از هر سو به واقعیت نگـــاه کن، از تمامی‌جهـات ممکن واقعیت را بـبین. و تعجب خـواهی کـرد: مـوارد قابل انتقـاد و شکایت بسیار انـدك هسـتند. و اگر بیشـتر توجه کـنی، هرچه که مـورد انتقـاد است مورد قبول واقع می‌شود و با سپاس هم مورد قبول قرار می‌گـیرد، زیـرا آن مـوارد نباید نفس تو را ارضاء کنند؛ بلکه فقط باید به آن شـخص در راهش کمك کنـد. ولی برای این، باید بسیار کار کنی.

یکی از اســـتادهای من مقـــاله‌ی دکـــترایش را در مـــورد شـــانکارا Shankara و بـرادلی Bradley نوشـته بـود. به او گفتم "من آن مقاله را خوانــدم و اینــك، پیش از اینکه نظــرم را بــدهم، هر نکته‌ی ممکن را در مــورد شانکارا و برادلی مطالعه می‌کنم." او گفت، " تو عجیب هستی. زیــرا من آن مقاله را به بسیاری از استادها نشان داده‌ام و آنان همگی نظرشان را داده‌اند."

گفتم، "من نمی‌تـوانم نظـرم را چـنین ارزان بـدهم. من به تمـام منـابعی که شـما اسـتفاده کرده‌اید نگـاه خـواهم کـرد و سـایر منـابع را نـیز که شـما اسـتفاده نکرده‌اید مطالعه خـواهم کـرد." و تقریبـاً شش مـاه طـول کشـید تا من شـانکارا و بـرادلی را مطالعه کـردم. وقـتی که نظـرم را به او دادم، گفت : "خــدای من، چه خوب شد که تو یکی از ممتحین من نبودیی" وگرنه من هرگز قادر نبودم دکترایم را بگیرم. من شش سـال روی آن کـار کـردم و تو ظـرف شش مـاه تمـام منـابع مـرا مطالعه کردی و حتی منابعی را که من ندیده بودم مطالعه کردی!"

گفتم، "مقــاله‌ی شــما نپخته‌است و توسط یك انســان غــیرحرفه‌ای نوشــته شده. شـانکارا و بـرادلی فیلسـوفان پخته‌ی شـرق و غـرب هسـتند. شـما به این دو نابغه به اندازه‌ی کافی احترام نگذاشته‌اید. کار شما یك کار دفـتری بـوده. فقط چند کتـــاب از این و چند کتـــاب از آن خوانده‌اید و قطعـــاتی از اینجا و آنجا آورده‌اید و مقاله‌ی دکترا نوشته‌اید. مقاله‌ی شما حاوی یك نکته‌ی اصیل هم نیست. و یك مقاله تا وقتی که حاوی نکته‌ای اصیل نباشد، لیاقت درجه‌ی دکترا ندارد؛ فوقش این است که رساله‌ای زیباست.

می‌توانید همچون یك کتـاب آن را چـاپ کنیـد؛ ولی نه به عنـوان دانشـنامه‌ی دکترا."

ولی او مــردی فــروتن بــود؛ نکته را پــذیرفت و گفت، "حق با تو اســت. من خودم نیز احساس می‌کنم که نسبت به این دو فیلسوف عدالت را رعایت نکرده‌ام. شش سال برای مطالعه تمام زندگی برادلی و تمام زنـدگی شـانکارا کـافی نبـوده. این دو اوج نبـوغ هسـتند؛ شش سـال کفـایت نمی‌کنـد. ولی هیچکس این نکته را به من نگفت؛ حتی ممتحنین نیز به این نکته اشاره نکردند.

ممتحنین این را نخواهند گفت زیـرا بـرای اینکه به این اشـاره کنند باید آن را بخوانند و باید عمیقاً آن را مطالعه کنند. چه کسی به خودش زحمت می‌دهد؟ شـاید

حتی برخی از شاگردان آنـان به من نمـره داده‌اند و ممتحـنین حـتی به آن نگـاه هم نکرده‌اند."

هیچکس زحمت تحسـین کیفیـات خـوب را در دیگـران به خـودش نمی‌دهـد. هیچکس حاضر نیست کمك کند تا آن کیفیـات رشد کننـد. همه می‌ترسـند: اگر همه رشد کننـد، پس او چي؟ تمـام توجه او این است که نفس خـودش بزرگـتر شـود و آسان ترین راه این است که از دیگران انتقاد کند و از همه چیز شـکایت کنـد: منفی باش و نفی کردن را روش‌خودت کن. و برای این، نیـازی به هوشـمندی نیسـت‘ هر احمقی می‌تواند چنین کند.

ولی برای اینکه واقعاً منتقد باشي‘ باید بسیار مهربان و پر از عشق باشی و فرد باید آماده باشد تا زمان، انرژی و هوشمندی صرف آن کند. آنگـاه دیگر عمل تو انتقاد نیست، دشـمنی نیسـت‘ بلکه توصـیه‌ای دوسـتانه اسـت‘ رویکـردی همدردانه است. همه در اینجا باید بیاموزند که همدردی کنند. مراقبه‌ی شما نباید سـبب انتقـاد کردن شما از دیگران شود، بلکه باید سبب تحسین کردن شود و اگر به قـدر کـافی هوشمند باشی، می‌تـوانی طـوری تحسـین کـنی که هرآنچه که مـورد انتقـاد اسـت‘ بدون اینکه گفته شود، درك شود.

اوشو: زبان از یادرفته‌ی دل: فصل اول، پرسش چهارم

مترجم: محسن خاتمی:::: mohsenlove@gmail.com

http://www.ods.ir/